

هو العليم

مهم ترین میزان در قرب و بعد سالک نسبت به  
خداوند متعال

سلوک خانواده - قم - جلسه ۵

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللّٰهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ  
الطَّاهِرِينَ  
و لعنة الله على أعدائِهِم أَجْمَعِينَ

اولین مسئله برای سالک، یقین به راه و بعد از آن التزام و پایبندی به مبانی راه

یکی از مسائلی که دائماً در زمان مرحوم آقا -  
رضوان الله تعالی علیه - و هم‌چنین الآن در بین رفقا  
و دوستان مطرح می‌شود، مسئلهٔ تبدّل احوال و تغیر  
حالات است.

راجع به مسئلهٔ خلوص و صدق، هرچه صحبت  
کنیم، کم صحبت کردیم، دربارهٔ این مسئله چند  
جلسه‌ای صحبت شد و ملاک‌هایی برای خلوص و  
صدق داده شد. مهم‌ترین ملاکی را که مرحوم آقا -  
رضوان الله تعالی علیه - مطرح می‌کردند عبارت بود  
از ثبات و استحکام بیشتر انسان نسبت به مسیر و  
راهی که در آن است؛ انسان ببیند که آیا نسبت به راه  
و مسیرش، ثبات و پایداری و قرارش از سابق بیشتر  
شده یا کمتر شده است؟

البته این مسئله‌ای که خدمتتان عرض شد، بعد از

آن است که انسان نسبت به صحت راه و مسیرش  
یقین پیدا کرده باشد، پس از آن، این مسئله مطرح  
می‌شود، یعنی قضیه صحت راه و شناخت راه و یقین  
به حقانیت راه، این یک مسئله دیگری است که اول  
باید این مسئله را بررسی کرد، و ما راجع به این  
مسئله صحبت نکردیم، إن شاء الله راجع به این قضیه  
باید عرائضی را خدمتان عرض کنیم.

بعد از اینکه انسان به راه یقین پیدا کرد و به  
مسیرش اعتماد پیدا کرد و با اصولی که مطرح  
می‌شود و بیان می‌شود، راه خودش را تشخیص داد،  
[آن وقت باید نسبت به آن مسیر ثابت قدم باشد.] زیرا  
اگر انسان در راه خودش دائماً در حال شک و تردید  
باشد و همین‌طوری اوقات را بگذراند، خب این  
نتیجه و فایده‌ای ندارد و مسئله‌ای بر این قضیه  
مترتب نمی‌شود که حالا امروز إن شاء الله مقداری  
راجع به این قضیه بیاناتی را عرض می‌کنیم. اما پس  
از اینکه انسان به یقین رسید و راه خودش را حق  
تشخیص داد، آن‌گاه طبعاً باید نسبت به راه و مسیر و  
معاد خودش ملتزم و متعهد باشد و راه و مسیر خود

را هم چون ناموس خود بپندارد و از آن مواظبت کند،  
و هرچه برای حرکت و سرعت لازم است، آن را  
فراهم بیاورد و هرچه موجب سستی و کندی است،  
آن را کنار بگذارد، این لازمه التزام به راه است.  
نمی شود کسی نسبت به راه خودش ملتزم و پایدار و  
پابرجا باشد ولی در عین حال اوقات خود را به  
بطالت بگذرانند، اوقات را به هر حالی بگذرانند، این  
با اصل التزام، در تعارض است.

ارتباط مستقیم ثبات نسبت به راه با میزان قرب و بعد به پروردگار

خب حالا وقتی که انسان نسبت به مسیرش یقین  
پیدا کرد، برای اینکه بداند و تشخیص بدهد که  
نسبت به قرب پروردگار و بُعد پروردگار چه مرتبه و  
موقعیتی را دارد، مهم ترین ملاکی که می توان گفت  
از این ملاک، ملاک بالاتری وجود ندارد این است  
که ببیند ثبات او نسبت به راهش بیشتر شده یا کمتر؟  
چون شاید در سایر ملاک ها بتوان بعضی از جهات  
غیرموجه را هم در آنجا راه داد و این موجب خلط و  
اشتباه با بعضی از جریانات بشود همان طوری که  
بسیاری از افراد ملاکات را، خواب ها و تفکرات و  
تخیلات و مکاشفات و واردات و گرایش و عدم

گرایش انسان نسبت به یک جریان بیان کردند که در تمام اینها ما می‌بینیم که بین گروه‌ها و فئ‌های مخالف هم، چنین مسائلی وجود دارد، حتی در همین جریانات سیاسی، در سازمان‌ها و دسته‌جات غیر اسلامی که الآن هستند، شما می‌بینید که تا چه اندازه افرادی که وابسته به این گروه‌ها و دسته‌جات بودند، نسبت به راه خودشان معتقد و پایدار و خیلی محکم بودند و خیلی محکم می‌ایستادند و در مقابل دیگران خیلی دفاع می‌کردند، تمام اینها براساس این بود که آن اصل و آن مبانی ابتدائی قضیه، فراموش شده بود، یعنی براساس یک‌سری جریانات و تخیلات و تفکرات غیر صحیح، طبعاً ممکن است که انسان به جریانی و حالی گرایشی پیدا بکند، و جهات مختلف موجب بشود که او را از تفکر صحیح نسبت به آن جریان بازدارد و آن‌چنان در آن جریان و در آن مسئله فرو برود که هیچ منطق و کلام و دلیلی نتواند او را بیرون بیاورد، این به واسطه این است که در ابتدای قضیه، اشکال وجود دارد. ولی همان‌طوری که عرض شد بعد از اینکه انسان نسبت

به راه و مسیر خودش با دلیل و حجت، یقین پیدا کرد، حجت و دلیل هم مشخص است، یک چیز من درآوری نیست، حجج و ادله انبیاء، ائمه، اولیاء، عقلا و بزرگان کاملاً مشخص است، راهی را که آنها برای اثبات مسیر خودشان ارائه می‌دادند، ادله و حججی را که برای اثبات راه خودشان به مردم ارائه می‌دادند همان چیزی است که ما الآن این را مشاهده می‌کنیم، همان چیزی است که الآن عقل ما ادراک می‌کند، آنها راه جدا و دلیل جدایی غیر از آنچه ما ادراک می‌کنیم ارائه نمی‌دادند.

لزوم اعتقاد به مبانی براساس عقل و فطرت

اولین مسئله، یعنی اعتقاد به الوهیت و معارف الهی، براساس عقل بود، مگر این طور نبود؟! یعنی عقل همین مخاطبین را برای ادراک مسئله الوهیت و توحید به کار می‌گرفتند، انبیاء در القاء مسائل خودشان و در القاء مطالب وحی، از راه خواب و مکاشفه که با افراد وارد نمی‌شدند، از راه القاء و تحمیل و تزریق که با افراد وارد نمی‌شدند، شما این را در کجا دیدید؟ در کجا سراغ دارید که پیغمبران از راه اعمال نفوذ غیرعادی، طرح مسئله غیرعادی و

خارق عادت، افراد را به خود بگروانند، اگر این طور بود پس این همه دعاها از کجا آمد؟ حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام می آمد و برای مردم به یک اراده و ولایت الهی، آن مسئله توحید و معارف را به همه القاء می کرد! در آیه شریفه داریم که:

﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ ٥٠٠ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾<sup>۱</sup>؛

«هزار سال پنجاه کم، در میان مردم بود».

شنیدم این دوره بعضی از افراد معنای این آیه را تحریف کردند و نوح را یک مسئله شخصی و یک فرد شخصی نمی دانند، می گویند: «نوح یک قبیله بوده که این قبیله ۹۵۰ سال عمر کرده، چطور ممکن است که فرض کنید که یک نفر ۹۵۰ سال در میان مردم عمر کند؟!» خب چطور ندارد، الآن امام زمان علیه السلام ۱۲۰۰ سال عمر کرده، دیگر چطور ندارد! حضرت نوح هم این قدر عمر کرده، اینکه تحریف صریح قرآن است!

حضرت نوح ۹۵۰ سال در میان مردم بود و مردم را به راه و توحید و معارف دعوت می کرد و روایات

<sup>۱</sup>. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۱۴.

ماهم بر این مسئله تصریح دارد، روایاتی که از ائمه علیهم السلام آمده و نسبت به این قضیه شکی نیست،<sup>۱</sup> ۹۵۰ سال کم نیست، الآن عمر طبیعی ما ۵۰ سال هم نیست، حالا فرض کنید که شخصی فقط ۹۵۰ سال تبلیغ کند و ۹۵۰ سال مردم را بخواند، این باید یک مسئله غیرعادی تلقی بشود، مسئله عادی نیست! خب حضرت نوح می آمد با یک تصرف ولایی همه را مسلمان می کرد، همه را مؤمن می کرد، اما این کار را نکرد، چرا؟ چون اگر این طور بود دیگر نیاز به حضرت نوح نبود، همان پروردگار متعال هر بچه ای را که از شکم مادر بیرون می آورد، مؤمن و موحد به دنیا می آورد و تا آخر، مسیر عمرش هم همین بود، اراده و تصرف الهی مگر غیر از این است

---

<sup>۱</sup> . الکافی، ج ۸، ص ۲۸۴:

«عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «عَاشَ نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفَ سَنَةٍ وَ ثَلَاثِمِائَةَ سَنَةٍ، مِنْهَا ثَمَانُمِائَةٌ وَ خَمْسُونَ سَنَةً قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَ، وَ أَلْفُ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَاماً وَ هُوَ فِي قَوْمِهِ يَدْعُوهُمْ، وَ خَمْسُمِائَةَ عَامٍ بَعْدَ مَا نَزَلَ مِنَ السَّفِينَةِ فَمَصَّرَ الْأَمْصَارَ وَ أَسْكَنَ وَلَدَهُ الْبُلْدَانَ...»»

ترجمه: «برخی از اصحاب ما از امام صادق علیه السلام روایت می کنند که فرمود: "نوح دو هزار و سیصد سال عمر کرد، هشتصد و پنجاه سال پیش از آنکه به پیامبری برانگیخته شود و نهصد و پنجاه سال در میان مردم ایشان را به سوی خدا فرا می خواند و پانصد سال پس از طوفان، که کشتی فرود آمد و آب فرو نشست و شهرها را از نو بنیاد نهاد و فرزندان را در شهرها جا داد...»» (محقق)

که تصرف در عالم تکوین است؟! خب از اول همه را مؤمن به دنیا بیاورد، از اول همه را موحد به دنیا بیاورد، از اول همه را عارف به دنیا بیاورد، از اول همه را واصل به دنیا بیاورد، از اول همه را فانی به دنیا بیاورد، پس چرا این کار را نکرده؟ چون نظام عالم، نظام تربیت است، نظام شکوفایی استعدادها و رسیدن به فعلیت است. معنا ندارد که از اول همه را مؤمن و... به دنیا بیاورد!

بنابراین خداوند متعال از یک طرف انسان را نارسا و خام آفرید و از طرف دیگر برای رسیدن به آن کمال و فعلیت، ادله و حجج الهیه را برای انسان مقرر فرمود. شکی در این دو طرف قضیه نیست: یکی خام بودن و جاهل بودن و ناقص بودن و نادان بودن انسان نسبت به مسائل و مطالب، و این یک مسئله واضح و روشنی است، از طرف دیگر هم انبیاء، حجج الهی و ائمه، بزرگان و اولیا را هم برای تربیت انسان مقرر کرد، اولیایی که حالا چه از اول مؤید بودند و راهشان فرق می کرد و مسیرشان مثل ائمه علیهم السلام بود یا اینکه نه، افراد عادی بودند و

بعد به واسطه تربیت کمالی به همان نقطه کمال رسیدند و بعد برای دستگیری دیگران، خودشان را در اختیار دیگران قرار دادند، فرق نمی‌کند! علی‌کلّ حال در این طرف قضیه هم شکی نداریم.

اما صحبت در این است که این حلقه رابط بین آن فرد کامل و بین این فرد ناقص که آن حلقه باید برای رسیدن این دو به هم وجود داشته باشد و اگر نباشد این دو نقطه هیچ‌گاه به هم نمی‌رسد، آن حلقه چیست؟ آن حلقه عبارت است از عقل و فطرت و داده‌های الهی در وجود انسان، این می‌شود آن حلقه رابط، اگر آن حلقه رابط در شخصی باشد، این شخص به کمال می‌رسد والا اگر دیوانه باشد، انبیاء با دیوانه کاری ندارند، دیوانه جایش مشخص است و تکلیف ندارد، خدا با او یک معامله دیگر می‌کند یا فرض کنید افرادی که سفیه هستند و از آن عقل و رشد کافی برخوردار نیستند، یا آنهایی که به نحو دیگری متولد می‌شوند و دارای خصوصیات دیگری هستند، خب خداوند با هر کدام از اینها یک حساب و کتابی دارد و ما هم نمی‌دانیم، ولی بحث ما با افرادی است که مورد خطاب انبیاء و ائمه علیهم‌السلام

هستند، خب آنها چه افرادی هستند؟ آیا افرادی هستند که دارای عقل هستند یا چیز دیگری در کار است؟! آنها افرادی هستند که دارای فطرت هستند، فطرت عبارت است از کیفیت خلق نفس انسانی که آن کیفیت خلق نفس، انسان را برای رسیدن به کمال مساعدت می‌کند و انسان برای رسیدن به آن نقطه کمال، از آن کیفیتِ نفس استفاده می‌کند.

ببینید! هر شخصی در ضمیر و نفس خود دروغ رازشت، و راست را بسیار ارزشمند و موجه می‌داند، این مسئله قباحه کذب و دروغ، و ارزشمندی صدق و راستگویی در کجای موقعیت و وجود ما نهفته است؟ این در نفس ما است، یعنی شما با هر کسی که برخورد می‌کنید اگر یک دروغ از او بشنوید، حالتی نسبت به او پیدا می‌کنید، چرا؟ چون شما این مطلب را ناپسند می‌دانید، اگر او هم از شما دروغی بشنود او هم نسبت به شما یک حالت انفعالی پیدا می‌کند، حالت قبض پیدا می‌کند، و حق هم دارد و حق هم دارید، به جهت اینکه این مسئله (قباحه کذب و دروغ، و ارزشمندی صدق و راستگویی) در

نهاد شما و او هست، این مسئله در وجود شما و او هست. خداوند این حقیقت را در وجود شما قرار داده تا به واسطه این حقیقت و واقعیت، شما آن نفس غیر متکامل خود را به کمال برسانید، حالا اگر این واقعیت نباشد شما هیچ گاه به کمال نخواهید رسید. - شما همین یک جمله را در نظر بگیرید و بعد سایر مسائل فطری را هم بر همین مسئله قیاس کنید - حالا اگر جای این دو قضیه عوض بشود؛ یعنی خداوند فطرت انسان را طوری خلق می کرد که از دروغ خوشش می آمد و دروغ را صحیح و ارزشمند می پنداشت و از کلام راست بدش می آمد، ما هیچ گاه به کمال واقعی و حقیقی نمی رسیدیم.

عقلایی بودن کار پیامبر در تعیین امیرالمؤمنین به عنوان امام بعد از خودش

دیروز من در بحث ولایت عرض کردم که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جای امیرالمؤمنین علیه السلام، ابوبکر را برای خلافت و امامت بعد از خودش معرفی می کرد - مگر سنی ها نمی گویند که بعد از پیغمبر ابوبکر است؟! می گویند: ابوبکر است دیگر، ما هم ابوبکر را انتخاب کردیم، بسیار خوب - حالا ما به اهل تسنن این را می گوییم:

اگر پیغمبر در غدیر خم این حرف‌هایی را راجع به امیرالمؤمنین زده راجع به ابوبکر می‌گفت و ما در عین حال دنبال علی می‌رفتیم شما به ما چه می‌گفتید؟! بالآخره پیغمبر این حرف‌ها را راجع به امیرالمؤمنین زده دیگر، همهٔ اینها در کتب علمای شما هم هست؛ فرض کنید که در کتاب بلاذری این مسائل هست، در کتاب‌های سبط بن جوزی این مسائل هست، در کتاب‌های سیوطی هست، کتب ابن ابی الحدید مشحون از این مسائل است - این همه پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

«**علیُّ اقصاکم**»<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین از نظر قضاوت از همهٔ شما فزونی دارد. «**علیُّ اعلمکم**»<sup>۲</sup>

امیرالمؤمنین بر همهٔ شما از نظر علم فزونی دارد، هر سؤالی را که من پاسخ بگویم علی هم پاسخگوی آن سؤال است. «**أنا مدينةُ العلم و علیُّ بابها**»<sup>۳</sup>

«**علیُّ اتقاکم**» اگر تقوای همهٔ شما را جمع کند به پای تقوای علی نمی‌رسد! اینها مسائلی است که

۱. الخصال، ج ۲، ص ۵۵۱.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳۲.

۳. تحف العقول، ص ۴۳۰.

پیغمبر [راجع به امیرالمؤمنین فرمودند و طبیعی هم است و خیلی راحت هم قابل فهم و قابل قبول است و هر شخصی می تواند اینها را ادراک کند] حالا چه برسد به آن مطالب دیگری که اصلاً گاهی اوقات انسان شک می کند [که این روایت چگونه قابل فهم است و آیا این روایت صحیح است یا نه؟!]. البته اصلاً نباید شک بکند! مثلاً آن روایتی که پیغمبر در جنگ خیبر راجع به امیرالمؤمنین فرمودند:

**لَوْ لَا اَنْ تَقُولَ فِیْكَ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِیْ مَا قَالَتْ النَّصَارَیْ فِی الْمَسِیْحِ ابْنِ مَرْیَمَ، لَقُلْتُ فِیْكَ الْیَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَاٍ اِلَّا اَخَذُوا الثَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِیْ.<sup>۱</sup>**

«اگر ترس این را نداشتیم که راجع به تو همان را بگویند که نصارا راجع به عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما السلام گفتند، من راجع به تو مطلبی را می گفتم که بر هیچ قومی عبور نمی کردی الا اینکه خاک پایت را برای توتیای چشمشان برمی داشتند!»

این روایت یعنی چه؟ خب من الآن نمی توانم مطرح کنم! مشکل است! ولی خب پیغمبر اشاره کردند، یعنی نصارا به عیسی بن مریم گفتند: خدا است دیگر، پیغمبر می خواهد بفرماید: یا علی تو در مرتبه ای از فنا هستی که اصلاً دیگر شمه ای از وجود بشری در تو باقی نمانده است، ولی این حقیقت برای مردم قابل گفتن نیست، اگر من بخواهم بگویم، یک

<sup>۱</sup> . مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳۴۲:

«أَبُو بَصِيرٍ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "يَا عَلِيُّ لَوْ لَا أَنَّنِي أَخَافُ أَنْ يَقُولُوا فِیْكَ مَا قَالَتْ النَّصَارَى فِی الْمَسِیْحِ لَقُلْتُ الْیَوْمَ فِیْكَ مَقَالَةً لَا تَمُرُّ بِمَلَاٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ اِلَّا اَخَذُوا الثَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِیْ".»

عده علیُّ اللّٰهی می‌شوند! این غلات از کجا آمدند؟  
اینها را پیغمبر نگفت، این افراد در آمدند، وای به حال  
اینکه اگر پیغمبر می‌گفت!

حالا اگر این مطالبی را که پیغمبر راجع به  
امیرالمؤمنین فرموده، اینها را راجع به ابوبکر می‌گفت  
و روز غدیر خم هم ابوبکر را به جای خود نصب  
می‌کرد - البته ما که خیلی بی رودربایستی از پیغمبر  
قبول نمی‌کردیم و جهتش را هم می‌گویم، چون  
پیغمبر کار غیر عقلایی نمی‌کند - شمای اهل تسنن  
که تمام افتخارتان به این است که ابوبکر با یک  
تشکیلات دموکراسی به خلافت رسیده، الآن جلوی  
دنیا چه آبرویی داشتید؟! آیا آبرو داشتید؟! ابوبکری  
که از جواب یک یهودی عاجز بماند! آیا پیغمبر

---

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۶:

«دَخَلَ يَهُودِيٌّ فِي خِلَافَةِ أَبِي بَكْرٍ وَ قَالَ: "أُرِيدُ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ" فَجَاءُوا بِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ: "أَنْتَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ" فَقَالَ: "نَعَمْ أَمَا تَنْظُرُنِي فِي مَقَامِهِ وَ مُحَرَّابِهِ؟" فَقَالَ لَهُ: "إِنْ كُنْتَ كَمَا تَقُولُ يَا أَبَا بَكْرٍ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ أَشْيَاءَ" قَالَ: "اسْأَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ وَ مَا تُرِيدُ" فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: "أَخْبِرْنِي عَمَّا لَيْسَ لِلَّهِ وَ عَمَّا لَيْسَ عِنْدَ اللَّهِ وَ عَمَّا لَا يَعْلَمُهُ اللَّهُ" فَقَالَ عِنْدَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ: "هَذِهِ مَسَائِلُ الزَّانِقَةِ يَا يَهُودِيُّ!" فَعِنْدَ ذَلِكَ هَمَّ الْمُسْلِمُونَ بِقَتْلِهِ وَ كَانَ فِي مَنْ حَضَرَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَرَعَقَ بِالنَّاسِ وَ قَالَ: "يَا أَبَا بَكْرٍ أَمَهْلْ فِي قَتْلِهِ!" قَالَ لَهُ: "أَمَا سَمِعْتَ مَا قَدْ تَكَلَّمَ بِهِ؟" فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: "فَإِنْ كَانَ جَوَابُهُ عِنْدَكُمْ وَ إِلَّا فَأَخْرِجُوهُ حَيْثُ شَاءَ مِنَ الْأَرْضِ." قَالَ: "فَأَخْرِجُوهُ!" وَ هُوَ يَقُولُ: "لَعَنَ اللَّهُ قَوْمًا جَلَسُوا فِي غَيْرِ مَرَاتِبِهِمْ، يُرِيدُونَ قَتْلَ النَّفْسِ الَّتِي قَدْ حَرَّمَ اللَّهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ ...".»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۳۳:

می آید بگوید: **أنا مدينة العلم و ابوبکر بائها؟!** آیا پیغمبر می آید بگوید: **ابوبکر اعلمکم؟!** این شخص که دست راست و چپش را از هم تشخیص نمی دهد و نمی داند که در هر دست چندتا انگشت دارد، آن وقت امکان دارد که فرض کنید که پیغمبر راجع به این شبهه بالحيوان این مطلب را مطرح بکند؟! نه، چرا مطرح نمی کند؟ چون کار پیغمبر عقلایی است. التفات کردید؟! این منظور من است.

---

«روزی مردی یهودی در ایام خلافت ابوبکر به مدینه وارد شد و از خلیفه پیامبر سراغ گرفت. او را نزد ابوبکر آوردند. یهودی رو کرد به ابوبکر و گفت: «آیا تو خلیفه رسول الله می باشی؟» ابوبکر پاسخ داد: «آری! آیا به جایگاه و محراب پیامبر نگاه نمی کنی و مرا در این جایگاه مشاهده نمی کنی؟!» یهودی گفت: «اگر آن چنان است که تو می گویی من سؤالاتی از تو می کنم و تو باید پاسخ آنها را درست بدهی.» ابوبکر گفت: «هر چه می خواهی بپرس!» یهودی سؤال نمود: «به من خبر بده از آن چیزی که در ملک خدا نیست و از چیزی که نزد خدا نیست و از چیزی که خدا عالم به او نیست؟» در این هنگام ابوبکر گفت: «این سؤالات مربوط به عقاید زنادقه و کفار است، ای یهودی!» در این وقت مسلمانان که در مسجد حضور داشتند حمله آوردند تا او را به قتل برسانند. ابن عباس که در میان جمعیت حاضر بود مانع گردید و خطاب به ابوبکر گفت: «از کشتن او دست بردار!» ابوبکر به او گفت: «شنیدی که چه گفت؟» ابن عباس پاسخ داد: «اگر جوابش را می دانید بگویید و اگر نمی دانید او را رها کنید هر جا می خواهد برود.»

ابوبکر گفت: «او را از مسجد اخراج کنید!» یهودی درحالی که از مسجد بیرون می رفت می گفت: «خدا لعنت کند قومی را که در مکانی که جای آنها نیست قرار گرفتند، و می خواهند از روی جهالت فردی را به قتل برسانند که خداوند قتل او را حرام کرده است...»

نمی شود کار پیغمبر با آنچه در مغز ما هست دوتا باشد، نمی شود کار پیغمبر با آنچه خدا در اینجا (در مغز ما) قرار داده دو جور باشد، نمی شود کار پیغمبر با آنچه خدا در فطرت ما قرار داده دوتا در بیاید، اگر دوتا در بیاید یا آن غلط است یا این، در حالی که خدا با همین فطرت، حلقه اتصال ما را با ولیّ خودش مرتبط می کند، ما که دیگر چیزی غیر از این نداریم، ما عقل داریم و فطرت، این دو مسئله، مسئله ای است که حلقه رابط ما را بین ولیّ و بین وجود ما، به همدیگر مرتبط می کند، حالا اگر قرار باشد بگویند که: آقا این دو قضیه را کنار بگذار، عقل را کنار بگذار چون:

پای استدلالیان چوبین بود \*\*\* پای چوبین سخت بی تمکین بود<sup>۱</sup>

البته این مربوط به جای دیگری است، حالا ما در اینجا می گوئیم، خب عقل را کنار گذاشتیم، به جای آن چه می آید؟! دیوانگی می آید دیگر. کسی که عقلش را کنار بگذارد، قوه ممیزه و مشخصه را کنار

---

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اوّل، ص ۵۶.

بگذارد، به جای آن چه بیاورد؟! باید به جای آن، تفکرات، تخیلات، تصورات، اشاعات، مطالب خلاف و مسائلی که هیچ اصل و پایه‌ای ندارد را بیاورد، بالأخره نفس که نمی‌شود خالی باشد، وقتی که از دلیل و برهان عقلی خالی بشود [باید از تخیلات پر بشود].

یکی از افراد در طهران، به شخصی گفته بود که:

شما چرا نمی‌آیید با فلانی (یعنی با من) نیم ساعت صحبت کنید؟! خب این آقا که می‌گوید: در منزل ما باز است، فقط زنگ را فشار بدهید، ما که [با کسی مطلبی نداریم]. بیایید نیم ساعت صحبت کنید حالا اگر مطالب او را هم قبول نکردید که نکردید، خب بروید. (ما به همه همین را می‌گوییم) گفته بود: نه با ایشان صحبت کردن خیلی خطر دارد چون ایشان بسیار حکیم است و بسیار اهل فلسفه است و این فلسفه و حکمت حجاب است و جلوی انسان را می‌گیرد!

گفتم: عجب! پس اگر این فلسفه و حکمت

حجاب است، این گناه انحراف ما به گردن مرحوم آقا

- رضوان الله تعالی علیه - است که ما را به قم

فرستادند [که درس بخوانیم!] و تقصیر مرحوم آقای

حداد - رضوان الله تعالی علیه - است که به من

فرمودند: «آقا سید محسن هرچه می‌توانی در درست

محکم کاری بکن.» آنها باعث انحراف ما شدند که

ما را به این مسیر انداختند! و باعث انحراف ما

مرحوم آقا شده که ما فلسفه را پیش خود آقا

خواندیم!

اینها برای چیست؟ همه اینها برای جهل است.

چون اگر عقل در کار بیاید راه بسته می‌شود دیگر،  
حق از باطل مشخص می‌شود. از اول این حلقه را از  
انسان می‌گیرند، این حلقهٔ رابط کنار می‌رود. فطرت  
را چه کار کنیم؟ تشخیص حُسن عدل و قُبْح ظلم را  
چه کار کنیم؟ تشخیص حُسن صدق و قُبْح کذب را  
چه کار کنیم؟ اینها را هم می‌گیریم، می‌گوییم: نه!  
فطرت هم به درد نمی‌خورد! فطرت هم فایده ندارد!  
اینها برای این افراد عوام است! برای این افراد  
پیش‌پا افتاده است! در حالی که ما با فطرت و با همین  
عقل به خدا متصل شدیم، به پیغمبر صلی الله علیه و  
آله و سلّم متصل شدیم، به امام علیه‌السلام متصل  
شدیم.

چندی پیش در همین سفر اخیر که به مشهد  
مشرف شده بودم با یکی از اقوام بسیار نزدیک  
صحبتی داشتم راجع به اینکه خداوند ملاک را برای  
انسان مشخص کرده است و انسان خودش سرش را  
زیر برف می‌کند، برای تشخیص بین حق و باطل،  
مسئله مشخص است، دلیل مشخص است، راه  
مشخص است، حالا ما خلاف عمل می‌کنیم، مرتب

سرمان را در برف می‌کنیم، مرتب گوش‌مان را می‌گیرم! جان من! تو گوشت را می‌گیری ولی حق که عوض نمی‌شود، تو گوشت را گرفتی و خودت را از حق محروم کردی!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى علیه - می‌فرمودند:

یک آدم سیاه بود و این در آینه نگاه می‌کرد و مرتب خودش را سیاه می‌دید، با سنگ آینه را می‌شکست و می‌گفت: عجب آینه زشتی است! عجب آینه قبیحی است! من که این‌طور نیستم! من که سیاه نیستم! دوباره می‌رفت آینه دیگری را برمی‌داشت و خودش را در آینه نگاه می‌کرد و دوباره با سنگ آینه را می‌شکست!

می‌فرمودند که:

جان من! اگر هزارتا آینه هم عوض کنی، باز هم آینه را می‌شکنی، برو خودت را سفید کن، آینه که تقصیر ندارد، آینه چه گناهی دارد؟ آینه دارد زشتی تو را به تو می‌نمایاند که بروی خودت را اصلاح کنی، این حُسن آینه است، اگر آینه صورت تو را سفید می‌نمود، تو تا ابد در این سیاهی می‌ماندی و خودت را سفید می‌پنداشتی! آینه از کمالش این است که عیب تو را مشخص کند که بروی خودت را درست کنی، خودت را اصلاح کنی، حمام بروی و این کدورات را از چهره خود بزدایی، همه آینه‌ها حُسن آینه است.

بعد من مطلبی را به ایشان (آن اقوام بسیار

نزدیک) گفتم، گفتم که: ببینید مرحوم آقا در کتاب

روح مجرد، وقتی که آقای حداد - رضوان الله تعالى

علیهما - را به آقای کرمانشاهی معرفی می‌کنند - آقا

سید ابراهیم کرمانشاهی حفظه الله تعالى ایشان الآن در

طهران در قید حیات هستند و وجود بسیار شریف و

قابل استفاده‌ای برای اهالی آنجا هستند - وقتی که آقا

می‌خواهند آقای حداد را برای آقای کرمانشاهی

معرفی کنند از همین حلقهٔ رابط استفاده می‌کنند،

حلقهٔ رابط چیست؟ عقل و فطرت. آقا سید ابراهیم

به ایشان می‌گوید: «از کجا بدانیم این شخص بر

مسائل و مطالب وارد است؟! آقا به او چه می‌فرمایند؟ آیا می‌گویند: برو خواب ببین؟! آیا در کتابشان نوشتند که به او گفته باشند که: برو خواب ببین؟! برو مکاشفه بکن؟! می‌گوید: خب من که مکاشفه ندارم، پس باید بنشینم هروقت که مکاشفه آمد سراغ او بروم! مکاشفه که دست من نیست، خواب که دست من نیست، پس من باید بنشینم، من باید صبر کنم هروقت که خواب آمد بلند شوم بروم سراغ ایشان، هروقت که مکاشفه کردم بروم سراغ ایشان! مرحوم آقا به ایشان چه گفتند؟ فرمودند: «برو از این عقل و فطرت استفاده کن، این را به کار بگیر، گفتند: برو امتحانش کن، برو با ایشان صحبت کن، برو با ایشان بنشین و با ایشان حرف بزن.» چوب بلند نکردند در سرش بزنند و بگویند: سریع قبول کن والا فلانت می‌کنیم! نه! گفتند: «این آقای حداد نشسته بلند شو برو امتحان کن.» این حلقه را آوردند گذاشتند در وسط، گفتند: از همین راه وارد شو، از همان راهی که انبیاء و ائمه علیهم‌السلام وارد شدند، به آقای کرمانشاهی فرمودند: «از همین راه وارد شو،

برو امتحان کن، شما مگر برای تشخیص استاد، برای  
تلمذ در درس‌های حوزه خودتان نمی‌روید استاد را  
امتحان کنید؟!»<sup>۱</sup>

مرحوم آقا می‌فرمودند که:

من می‌خواستم مکاسب بخوانم، عده‌ای بودند و رفتیم پیش شخصی از آقایان - خدا  
رحمتش کند، الآن از دنیا رفته، بعداً از مراجع شد - و آن شخص اصلاً به‌خاطر ما  
این درس مکاسب را شروع کرد، ده دوازده نفر بودیم، ما روز اول آمدیم و درس  
اول را خواندیم، ولی درسش را نپسندیدیم، بیانشان بیان بسیار کندی بود، نارسا بود،  
گرچه از نظر علمی شخص باسوادی بود ولی از نظر بیان، بیان نارسایی داشت و  
به‌درد ما نمی‌خورد، ما دیگر درس دوم را نرفتیم، این استاد با ده دوازده شاگرد آمده  
بودند در مدرسه حجتیه و مرتب دنبال ما می‌گشتند که ما را پیدا کنند، ما دیگر به  
درس او نرفتیم، چون دیدیم به‌درد نمی‌خورد.

شخصی که می‌خواهد پیش یک استاد در سر

کلاس برود، باید درست برود، باید امتحان کند،

بیخود وقتش را تلف نکند، حالا چه برسد به این راه

که این راه به سعادت و فلاح انسان مربوط است!

مسئله درس نیست که یکی دو ساعت پیش یکی

بخوانند و بگویند خب حالا بالآخره در رودربایستی

هم که شده این یک سال را صبر می‌کنیم بعد از دست

او خلاص می‌شویم! نه! مسئله، مسئله سعادت

است!

مرحوم آقا به آقای کرمانشاهی فرمودند: «بلند

شو برو امتحان کن.» آقا سید ابراهیم کرمانشاهی آمد

و آقای حداد را امتحان کرد، با ایشان صحبت کرد،

---

۱. روح مجرد، ص ۱۲۲.

فقط نشست جمال آقای حداد را تماشا کند و بعد  
صلوات بفرستد و بگوید: به به به به چقدر آدم  
نورانی! چه ریش های سفید قشنگی دارد! چه کلاهی  
دارد! چه عمامه ای دارد! نه! با او صحبت کرد، در  
مسائل مشکلهٔ اسفار صدر المتألهین و در مسائل  
فتوحات مکیه و فصوص محی الدین با آقای حداد -  
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - بحث کرد،  
صحبت کرد و بعد ماند، تسلیم شد، ماند که چه کار  
کند؟! این شخص دارد جواب می دهد، این کسی که  
حتی جامع المقدمات را هم نخوانده، فقط چند کتاب  
از جامع المقدمات را خوانده است، وقتی که آقای  
حداد در نجف در مدرسه هندی بود، فقط چندتا از  
این باب های جامع المقدمات را خواند و تمام شد،  
بعد دیگر ایشان به کربلا آمدند. کسی که فقط چند  
باب از جامع المقدمات را بخواند چطور ممکن است  
که بتواند پاسخ اشکالات یک شخص را از فصوص  
محی الدین بدهد؟! این اصلاً مستحیل است! این  
قضیه اصلاً ممتنع است ولی ایشان دارد جواب  
می دهد! ماند و هیچ جوابی نداشت که به مرحوم آقا

بدهد، در روح مجرد خواندید دیگر.

حالا من به آن شخص این را گفتم که: اگر آقای کرمانشاهی می‌آمد با آقای حداد بحث می‌کرد و آقای حداد را محکوم می‌کرد، آقا چه جوابی داشتند که به او بدهند؟! دیگر جواب نداشتند! این حلقهٔ رابطی که بین یک شخص عامی و راه نایافته - عامی نسبت به راه ولو اینکه شخص عالم باشد، عامی یعنی راه نرفته - و بین شخص کامل وجود دارد چیست؟ عقل و فطرت است. حالا اگر آقا سید ابراهیم کرمانشاهی می‌آمد با آقای حداد بحث می‌کرد و آقای حداد را محکوم می‌کرد به آقا می‌گفت: بفرمایید! دیدید این شخصی را که شما به ما معرفی کردید در این جواب این مسئله ماند! آقا به او چه می‌گفتند؟ آیا می‌گفتند: حالا برو خواب ببین؟! این را که دیگر به او نمی‌گفتند، آن وقت آقا محکوم می‌شدند.

و همین قضیه راجع به آقای مطهری - رحمة الله علیه - هم اتفاق می‌افتد، آقای مطهری وقتی که در همان منزل احمدیهٔ مرحوم آقا در جلسات مرحوم حداد - رضوان الله تعالی علیهما - شرکت می‌کند، به ایشان علاقه‌مند می‌شود، خب آقای

مطهری که شخص عادی نیست، مرد عالمی است،  
مرد دانشمندی است، آدم‌شناس است، اهلش را  
می‌شناسد و می‌فهمد، از آقا وقت ملاقات حضوری  
می‌گیرد، آقا می‌گویند: «بفرمایید در پشت‌بام، اتاقی  
در آنجا هست، بروید و هر مقدار که می‌خواهید با  
آقای حداد صحبت کنید.»<sup>۱</sup> چرا؟ چون خیالش  
راحت است، آقا می‌داند که دارد آقای مطهری را  
پیش چه شخصی می‌فرستد، آرام است، در وقتی که  
آقای مطهری دارد پیش آقای حداد می‌رود، آیا در  
ذهن آقا به اندازه سر سوزنی خلجان می‌کند که خدا  
نکند یک وقت فرض کنید که این آقای حداد در  
جواب مسائل آقای مطهری بماند؟! اگر بماند  
آن وقت چه کار کنیم؟!

مأمون تمام علما را دعوت کرد، علمای نصارا،  
علمای یهود، از اطراف و اکناف همه را دعوت کرد  
و امام رضا علیه‌السلام را هم در آن وقتی که در بلخ  
بودند گفت که بیاید برای اینکه با اینها صحبت کنند،  
و البته به ظاهر آنها را دعوت کرد که بیایند و از علوم

---

۱. روح مجرد، ص ۱۵۹.

امام رضا علیه السلام استفاده کند ولی در واقع به خاطر این بود که بالأخره نمی دانست که حالا حضرت چطوری می تواند جواب اینها را بدهد و شاید در جواب یکی از این سؤالات بماند و بالأخره دیگر آبرویش جلوی همه می رود و همه جا می گوئیم که این امامی که شما می گوئید، در جواب فلان عالم ماند، در جواب ریاضی فلان عالم ماند، در جواب شیمی فلان عالم ماند، در جواب فقه ماند، در جواب تاریخ ماند، ماند دیگر، بفرمایید این هم عالمتان! اینکه می گوئید که اینها علوم شان از پیغمبر است و پیغمبر هم از جبرائیل است و...، شما که این حرف ها را می زنید بیایید تماشا کنید!

همه را دعوت کرد و آن شخص که واسطه بود که به امام رضا علیه السلام اطلاع بدهد که همه علما الآن جمع هستند و شما تشریف بیاورید، آمد خدمت حضرت ولی مضطرب بود، از شیعیان بود ولی خب ایمانش به آن حد نرسیده بود دیگر، نسبت به امامت که آن معرفت کافی را نداشت، حضرت به او نگاه کردند و فرمودند:

هان! چیست؟! آیا در دلت چیزی هست؟!!

خلجانی هست؟! آیا ترس داری؟! گفت: یابن رسول الله نمی دانید چقدر آدم جمع کرده! همه علما را دعوت کرده! حضرت فرمودند: بلند شو برویم، إن شاء الله... - حالا من دارم به این صورت بیان می کنم - بیا برویم إن شاء الله که به فضل خدا و به امید خدا جوابشان را می دهیم. بلند شدند آمدند، نصارا شروع کردند از انجیل گفتند و حضرت تمام انجیل را برایشان خواند، یهود شروع کردند از تورات گفتند و حضرت تورات را برایشان خواند، آن یکی شروع کرد زبور حضرت داود را خواند، آن یکی شروع کرد...، خلاصه همه در جواب حضرت ماندند و همه دیدند که عجب! حضرت دارد بهتر از ما تورات را می گوید، بهتر از ما دارد انجیل را می گوید، بهتر از ما دارد زبور را می گوید و...، افتضاحی شد برای مأمون و اطرافیان مأمون! و مأمون صد بار پشیمان شد! این مأمون که می خواست به همه نشان بدهد که حضرت علمی ندارد و شیعیان این حرف ها را بی خود می زنند، تازه حضرت را مشهور کرد، یعنی مأمون با دست خودش تازه حضرت را جلوی همه

مشهور کرد!<sup>۱</sup>

این نور، نور خدا است، این مسکین نمی‌داند که  
با نور خدا نمی‌تواند دریفتد، ظلمت نمی‌تواند با نور  
دریفتد!

در آن وقتی که آقای مطهری می‌خواست در  
پشت‌بام در آن اتاق به حضور آقای حداد برسد، آیا  
آقا در آن وقت در دلش خلجانی داشت که نکند آقای  
مطهری سؤالی بکند که آقای حداد در جوابش بماند  
و آبروی ما این وسط برود یا نه، آرام آرام، مثل این  
آب زلال، آرام آرام و اصلاً خلجان ندارد؟ چرا  
خلجان ندارد؟ چون اعتماد دارد، می‌داند که هرچه  
هست اینجا است. لذا به جای آقای مطهری اگر  
ابن سینا هم می‌آمد، آقا می‌گفت که: تو هم برو بالا،  
فارابی هم می‌آمد، می‌گفت: تو هم برو بالا، ملاصدرا  
هم می‌آمد، می‌گفت: تو هم برو بالا، بروید بالا و  
اصلاً از هرچه می‌خواهید حرف بزنید. آرام است،  
تشویش ندارد، تذبذب ندارد، اضطراب ندارد. ایشان  
هم می‌رود یک ساعت صحبت می‌کند و می‌آید

---

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۴.

پایین. آیا به آقا می گوید: این شخص این بود که شما معرفی کردید؟! اینها را که نمی گوید، آیا می گوید این شخصی را که شما معرفی کرده بودید رفتیم امتحانش کردیم، بابا چیزی هم بارش نیست؟! آیا می گوید: این شخص، اینی بود که شما رفتید فرض کنید که چه کردید؟! نه! می آید پایین و به آقا این جمله را می گوید که: «این سید حیات بخش است!»؛ یعنی به انسان زندگی می بخشد! التفات کردید؟! یک کسی مثل آقا مطهری!

حالا اگر آقای مطهری می رفت و ایشان (مرحوم آقای حداد) را در یک مسئله گیر می انداخت و ایشان می ماند، آیا آقای مطهری به ایشان تسلیم می شد؟! دیگر تسلیم نمی شد.

خلاصه ما این حرفها را به آن شخص که از اقوام بسیار نزدیک بود زدیم دیگر. خب واقعیت قضیه چیست؟ واقعیت مسئله این طور است. اتفاقاً شب هم من موقعی که داشتم استراحت می کردم، روح مجرد را آوردم که مقداری بخوانم - من شبها معمولاً روح مجرد را می خوانم - همین طوری یک

جایش را آوردم که مقداری بخوانم، دیدم این صفحه آمد که آقا، آقای مطهری را فرستادند پیش آقای حداد و گفتند: «برو هر سؤالی را که می خواهی از او بکن، هر چه می خواهی از او بپرس.» این می شود چه؟ این می شود مسیر انبیاء، در مسیر انبیاء آن حلقهٔ رابط همیشه برقرار است.

اینکه فلسفه و حکمت جلو را می گیرد یعنی چه؟! ما که تابه حال آنچه دیدیم این بوده که فلسفه ما را تشویق کرده، حکمت ما را سوق داده، حکمت ما را ترغیب کرده، حکمت ما را از انحرافات نگه داشته، کجا حکمت مانع است؟! کجا فلسفه مانع است؟! است؟! است؟! است!؟

بنابراین بعد از این مسئله که انسان باید نسبت به راه ثبات داشته باشد - البته متوجه باشیم که این ثبات باید براساس آن رابط و داده ها و ادله و حججی باشد که آن حجج مسئله را برای انسان تمام کند - بعد از اینکه این مسئله تمام شد، آن وقت باید بیایم سراغ اینکه خودمان را ارزیابی کنیم: حالا که مطلب را دانستیم، باید نسبت به روز گذشته و سال گذشته، حالمان را در نظر بگیریم که چقدر می توانیم نسبت

به حالمان پای استقامت و پایمردی بفشاریم؟ چقدر می‌توانیم از آثار و شوائب وجودی خود و از جوانب خود برای راهمان مایه بگذاریم؟ این می‌شود چه؟ این می‌شود ملاک.

بررسی عوامل کم شدن اشتیاق نسبت به راه بعد از گذشت زمان

این سؤالی را که خدمتتان عرض کردم که در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - رفقا و دوستان این سؤال را خیلی مطرح می‌کردند، الآن هم همین‌طور است، آن سؤال این است که:

چطور می‌شود که افراد در ابتدای قضیه و مسیر، دارای اشتیاق و شوق هستند، رغبت دارند، تمایل دارند، نشاط دارند، ولی بعد از مدتی می‌بینند که این نشاط و رغبت در آنها کم شده و خلاصه اشتیاقی که در ابتدای راه و ابتدای مسئله نسبت به مسیر داشتند، احساس می‌کنند که این اشتیاق تنزل پیدا کرده است؟ این مسئله ناشی از چیست؟

جواب: بعضی‌ها تصورشان بر این است که این تبدل حال - و چه بسا بعد ممکن است اصلاً حالشان متبدل بشود و در یک وادی دیگری قرار بگیرند - علتش این است که از ابتدای قضیه مسئله آن‌طوری که باید و شاید تحقق پیدا نکرده بوده، از اول آن تسلیم **کما هو هو و کما هو حقّه** و آن‌طور که باید و شاید نبوده، از اول آن معرفت برای افراد حاصل نشده بوده، و این شخص برهه‌ای از زمان را طی می‌کند و یک مقدار از فاصله را طی می‌کند تا اینکه به

نقطه‌ای می‌رسد که تبدل حال برایش پیدا می‌شود، تغییر پیدا می‌شود و چه‌بسا اصلاً انکار می‌کند، زیرا به همه چیز می‌زند، البته شاید بتوان گفت که این مسئله به‌عنوان یکی از علل در اینجا مطرح باشد، ولی همه علت، این نیست.

صحبت در این است که از نقطه‌نظر ارتباط انسان با پروردگار، در هر لحظه از لحظات، آن لحظه، حکم خاصّ به خودش را دارد و نمی‌توان آن حکم خاص به آن لحظه را به لحظات دیگر به تمام معنا مقید نمود، گرچه ارتباط دارد ولی به تمام معنا نمی‌توان مقید کرد، اگر شخصی در یک لحظه عمل صالحی را انجام بدهد و عملی که مورد رضای خدا است از او سر بزند، نباید برای سایر لحظات، دیگر خیالش جمع باشد، قضیه این‌طور نیست. اگر عبادتی از او سر زد، اگر عمل صالحی از او سر زد، حالا چه عبادت باشد چه غیر عبادت، گاهی اوقات از نقطه‌نظر پیشبرد و تسریع در راه، ممکن است عبادت‌های غیر اصطلاحی، انسان را از عبادت‌های اصطلاحی بسیار بیشتر جلو ببرد، یک عمل مخالف نفس کردن، انسان را از یک ماه نماز شب جلوتر

می‌برد! مخالف با نفس‌ها! عملی را برطبق رضای خدا انجام دادن که نفس انسان نسبت به آن عمل علاقه ندارد، این از یک سال نماز خواندن و روزه گرفتن، انسان را جلوتر می‌برد! ولی صحبت در این است که این نفس تا وقتی که در مرتبهٔ نفس و در مرتبهٔ تعلق به خود قرار دارد - تعلق به خود یعنی نفس تعلق به خودش داشته باشد - و خود را محور بداند و خود را اصل و دیگران را فرع بداند [عباداتش نیز بر محوریت نفس است].

محوریت نفس، اساس اعمال و رفتار اغلب افراد جامعه

ما این مطلب را خیلی به زبان می‌آوریم که نه، ما خیلی مراعات دیگران را می‌کنیم، حساب دیگران را هم می‌کنیم، هر شخصی را در جای خودش رعایت می‌کنیم، برای دیگران هم حقی قائل هستیم، این مسئله را به زبان می‌آوریم و حتی چه‌بسا در فکر و ذهن خودمان هم ممکن است خود را در قضاوت‌ها محق بدانیم، ولی اگر قدری بیشتر لطف داشته باشیم و کم لطفی نکنیم می‌بینیم که نه، مسئله براساس محوریت خود نفس است، تمام اینها یا اغلب اینها در ظرف محوریت نفس قرار دارد و اگر نفس به

سمتی تمایل داشته باشد، مسائل و قضایا بر همان سمت توجیه می‌شود و اگر از آن سمت به سمت دیگر تمایل کند، شما می‌بینید که تمام قضاوت‌ها ۱۸۰ درجه تغییر پیدا می‌کند! و این نیست مگر به‌خاطر اینکه نفس قوا و آن داده‌های الهی را در راستای محوریت و منافع و وجود خود، در اختیار می‌گیرد.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این قضیه را بارها می‌فرمودند که:

اغلب افرادی که... (نمی‌گفتند تمام افراد، که یک وقت حالا شاید کسی هم این وسط باشد که شامل این قضیه نشود و نوشته‌اش از روی غرض نفسانی نباشد) اغلب افرادی که راجع به مسئله قضا و حکومت و... کتاب نوشتند، اینها افرادی بودند که دست‌شان در کار بوده و اغلب افرادی که بر ضد قضا و حکومت و تصدی روحانی نسبت به مسائل قضا، کتاب نوشتند، اینها افرادی بودند که کنار زده شده بودند!

بعد یک قضیه خیلی جالبی را نقل می‌کردند!

خیال می‌کنم من هم این قضیه را گفته باشم، نمی‌دانم، ظاهراً گفتم، حالا اگر هم گفتم که دوباره نقل می‌کنم. در همین شاهزاده حسین قزوین، قبری هست به نام قبر شهید ثالث، آخوند ملا محمدتقی برغانی، ایشان در همان زمان فتنه بابیت در زمان ناصرالدین شاه، توسط همین بابی‌ها و بهائی‌ها کشته شدند و ظاهراً عموی همین قره العین معروفی است که در زمان بابیت و بهائیت و... ظهور کرد و توسط آیادی همان هم کشته شد، برای نماز صبح که به

# مسجد رفته بود به آنجا می‌ریزند و خلاصه او را در همان‌جا از بین می‌برند.

در قزوین شخصی از آقایان علما بود که روزهای جمعه، در همان مسجد جامع شهر نماز جمعه می‌خواند، و این آخوند ملا محمدتقی برغانی در آنجا به‌شدت علیه نماز جمعه صحبت و تبلیغ می‌کرد که نماز جمعه مختص زمان رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم است و الآن در این زمان، خوانش جایز نیست و کذا و کذا! خیلی هم صحبت می‌کرد و خیلی هم مخالف بود!

برای آن امام جمعه کاری پیش می‌آید و او یک هفته به طهران می‌آید. آخوند ملا محمدتقی در همان یک هفته می‌رود و به‌جای آن امام جمعه، نماز جمعه می‌خواند! وقتی که این امام جمعه از طهران برمی‌گردد می‌بیند که ملا محمدتقی نماز جمعه را خوانده و بعد هم دیگر نماز جمعه را به‌دستش گرفت! این امام جمعه گفت: من تعجب می‌کنم که چطور یک حکم شرعی با یک هفته رفتن من به طهران ۱۸۰ درجه عوض شد!<sup>۱</sup>

التفات می‌کنید؟! این یک نمونه است. ما اگر

بخواییم دقت کنیم می‌بینیم که در این مسئله، نه علم

دخالت دارد، نه نماز دخالت دارد، نه عبادت انسان

دخالت دارد، نه پیری و جوانی و سیادت و غیر

سیادت دخالت دارد، هیچ‌کدام از اینها دخالت ندارد،

آنچه در این مسئله دخالت دارد، فقط نفس است!

نفس است و نفس! نفس می‌آید و می‌خواهد تمام

موقعیت‌ها را برای خودش در انحصار دریاورد!

نمی‌تواند ببیند که مردم در یک مسجد اجتماع

کردند، این آقا عالم است، این هم عالم است، مردم

می‌روند پشت سر این شخص نماز می‌خوانند، ولی

این نمی‌تواند ببیند، خب آیا شمشیر و قمه دست

بگیرد و بیاید در صف جماعت، این شخص را

---

<sup>۱</sup> . تذکرة العلماء، ص ۲۰۰.

بزند؟! نه! این شمشیر و این قمه، زبان او است!  
خداوند این زبان را به او داده که در حق به کار ببرد  
ولی این شخص این زبان را به عنوان شمشیر و قمه  
علیه مسئله‌ای که با منافع او در تعارض است، به کار  
می‌گیرد و وقتی که آن مسئله به نفع او برمی‌گردد،  
این زبان و شمشیر در نیام می‌رود و دیگر دهان بسته  
می‌شود! دیگر تمام شد!

در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم،  
در هر قضیه‌ای که پیغمبر می‌خواست انجام بدهد،  
این منافقین جلسه تشکیل می‌دادند، پیغمبر یک  
حکم می‌کرد، این منافقین شروع می‌کردند به  
صحبت کردن؛ توطئه می‌کردند، حرف می‌زدند،  
شایعه پخش می‌کردند، پیغمبر می‌دید که می‌خواهد  
یک حکم را انجام بدهد ولی در دل مردم شک پیدا  
شده، شبهه پیدا شده که آیا حالا برویم؟! نرویم؟! آن  
یکی می‌گفت: فلان! آن یکی می‌گفت: مزرعه من  
آب ندارد! آن یکی می‌گفت: زخم حامله است! آن  
یکی می‌گفت: شترم چه شده و...! این مسائل و این  
حرف‌ها هم که همیشه هست، بالأخره همیشه  
یک‌عده زن‌هایشان حامله هستند، یک عده

شترهایشان نیاز به کاه و علف دارند، یک عده  
مزارعشان نیاز به آب و مراقبت دارند، یک عده...،  
چطور شد وقتی که پیغمبر می‌خواست حرفی بزند یا  
هر کاری که می‌خواست بکند، یک‌دفعه زن‌ها حامله  
می‌شدند؟! مزارع این‌طور و آن‌طور می‌شد؟! اما  
همین‌که حکومت به ابوبکر رسید دیگر همه از حمل  
افتادند! دیگر هیچ اسمی نبود! دیگر هیچ توطئه‌ای  
نبود! هیچ جلسه‌ای نبود! این چه قضیه‌ای است؟!  
این زبانی را که خدا داده، این زبان برای این است  
که تو این زبان را در راه حق به‌کار بگیری. این  
جلسات را می‌گذاشتند و باهم صحبت می‌کردند و  
این‌طور می‌کردند و فلان می‌کردند، می‌گفتند: بیا  
از کلام پیغمبر ایراد بگیریم، این اشکال را بگیریم!  
ایراد را بزرگ می‌کردند و می‌رفتند این‌طرف و  
آن‌طرف پخش می‌کردند که: آیا شنیدید فلانی  
چه کار کرده؟! آیا شنیدید علی چه کار کرده؟! نق  
می‌زدند! پیغمبر را اذیت می‌کردند! خُلق پیغمبر را  
تنگ می‌کردند! کار را مشکل می‌کردند! اما همین‌که  
این حکومت به ابوبکر رسید تمام شد! تمام جلسات

دیگر تمام شد! تمام نق زدن‌ها دیگر تمام شد! همه دیگر در صف اول بودند! آن موقع می‌گفت: یا علی! بُزم در بیرون مدینه است می‌خواهم بروم به بزم برسم، به گوسفندانم برسم! اما حالا در صف اول، پشت سر ابوبکر می‌ایستد! بُزت را چه کار کردی؟! آیا در مسجد آوردی یا سرجایش است؟! این مسئله همیشه هست! نه تنها در زمان پیغمبر، بلکه در زمان قبل از پیغمبر هم بوده، در زمان بعدش هم بوده، الآن هم هست! همین الآن هم توطئه هست! همین الآن! همین الآن ما یک حرف می‌زنیم و می‌خواهیم جریانی را درست کنیم، بعد یک دفعه می‌بینیم دوباره یک مسائل دیگر، از یک جاهای دیگر شروع شد! حالا اگر قضیه برگردد و این مسئله جایش را عوض کند، دیگر همه این حرف‌ها تمام می‌شود، دیگر همه مخلص و تسلیم و راضی می‌شوند و قضیه تمام می‌شود! انسان باید این قضیه را اصلاح کند، باید به این نکته برسد.

این مطالبی را که امروز عرض کردم، إن شاء الله اینها مقدمه است برای آن مطلب دیگر که آن مطلب، مسئله اصلی است که چرا این طور می‌شود که انسان

## تغییر حال پیدا می کند؟

لزوم عمل هر یک از زوجین براساس تکلیف شخصی خودشان

سؤال: شما در جلسه پیش در رابطه با زن و مرد گفتید که هر دو باهم پرواز می کنند، زن و مرد یک روح در دو جسم هستند، این تعبیر را هم داشتید، پس علت چیست که به بعضی ها که نگاه می کنیم می بینیم که مرد به مقام ولایت رسیده ولی زنش اندر خم یک کوچه است یا به عکس؟!

جواب: این همین مطلبی است که ما باید عرض

کنیم، البته راجع به اصل قضیه همان طوری که

خدمتتان عرض شد هر شخصی یک حکم مختص

به خودش را دارد، گرچه زن و مرد هر دو در مسیر

زندگی مشترک هستند، ولی هر کدام از اینها در

نیتشان با پروردگار و در خلوص نیت و انجام

تکالیفشان، ممکن است که با دیگری تفاوت داشته

باشند، آسیه زن فرعون بود و در همان قصر فرعون

به کمال رسید<sup>۱</sup> و پسر نوح در همان خانواده، کارش

به نابودی و تباهی انجامید،<sup>۲</sup> نه تنها در افراد، بلکه

---

۱. سوره تحریم (۶۶) آیه ۱۱: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا اِمْرًا رَّأَتْ فِرْعَوْنَ اِذْ قَالَتْ رَبِّ اَبِّنْ لِّیْ عِنْدَكَ بَیَّتًا فِیْ اَلْجَنَّةِ وَنَجِّنِیْ مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهٖ وَنَجِّنِیْ مِنْ اَلْقَوْمِ الظَّالِمِیْنَ﴾. مبانی اخلاق، ج ۱، ص ۲۷۴:

«خداوند برای مؤمنین مثال زد دوتا زن خوب و پاکیزه، یکی زن فرعون وقتی گفت: ای پروردگار، برای من در نزد خودت و پیش خودت در بهشت یک خانه بساز! من می خواهم پیش خودت در بهشت یک خانه داشته باشم و پیش تو باشم، ای خدا! و مرا از این فرعون و عملش نجات بده! من از عمل فرعون و از خود فرعون بیزارم؛ مرا نجات بده!»

۲. سوره هود (۱۱) آیات ۴۵ - ۴۷: ﴿وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ أَبْنٰی

راجع به ائمه علیهم السلام هم ما این مسائل را می بینیم، یکی مثل امام حسن علیه السلام است که فرض کنید که زنش باعث قتل و شهادتش می شود<sup>۱</sup> و یکی هم فرض کنید که مثل سیدالشهدا علیه السلام است که مثلاً عیالش که حضرت رباب باشد، این زن بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در همان کربلا باقی می ماند و می گوید: «من از اینجا حرکت نمی کنم و به مدینه نمی آیم!» و یک سال هم در همان جا می ماند و بعد هم از دنیا می رود.<sup>۲</sup>

ائمه علیهم السلام از این نقطه نظر دارای حالات مختلف بودند، ما همین مسئله را در اولاد ائمه هم

---

مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ وَعْدَكَ أَلْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ أَلْحَكَمِينَ \* قَالَ يُنوحُ إِنَّهُ لِيَسَّ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيَّرُ طَلِحَ فَلَا تَسْ أَلَّ مَا لِيَسَّ لَكَ بِهِ عَلَّمُ إِنِّيَ أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنْ أَلْجَهْلِينَ \* قَالَ رَبِّ إِنِّي أَأَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْ أَلَّ لَكَ مَا لِيَسَّ لِي بِهِ عَلَّمُ وَإِلَّا تَغْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِيَ أَكُنْ مِنْ أَلْخَسِرِينَ \* . امام شناسی، ج ۳، ص ۸۴:

«نوح به درگاه خدا فریاد کرد و گفت: ای خدای من این فرزند من از اهل بیت من است (که وعده دادی آنها را از عذاب نجات دهی) و البته وعده تو حق است و تو راستین ترین حکم کنندگانی (و البته طبق وعده خود فرزند مرا از غرق رهایی ده). \* خداوند خطاب فرمود: ای نوح این فرزند تو از اهل بیت تو نیست بلکه او عملی ناشایسته است، و تقاضای امری که تو را در آن علم و اطلاعی نیست منما، من تو را پند می دهم که بشنوی و از مردم جاهل و نادان نباشی.»

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۵۸۴.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۸.

مشاهده می‌کنیم و بسیاری از گرفتاری‌های ائمه علیهم‌السلام در دوران حیات‌شان، به واسطه همین اقوام‌شان بوده که اینها با فاصله نزدیک باهم ارتباط داشتند! خدا می‌داند که امام صادق علیه‌السلام از طرف همین بنی اعمام خودش، بنی‌الحسن، ابراهیم و محمد فرزندان عبدالله محض چه کشید؟!<sup>۱</sup> و امام باقر علیه‌السلام به واسطه همین بنی اعمامش به شهادت می‌رسد!<sup>۲</sup> برادران و عموهای امام رضا علیه‌السلام، حضرت را به محکمه مدینه و به حاکم خلیفه عباسی می‌کشانند! برادر امام علیه‌السلام، امامت امام زمان علیه‌السلام را انکار می‌کند و خود را جانشین امام حسن عسگری علیه‌السلام قرار می‌دهد!<sup>۳</sup> این مسائل، همه در میان ائمه علیهم‌السلام هم بوده و این دلیل نمی‌شود بر اینکه حالا چون انتساب و قرابت وجود دارد بنابراین راه هم در اینجا یکی است، نه! این سنت الهی است که به ما نشان

---

<sup>۱</sup> . جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال بنی‌الحسن رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۳۷ - ۲۴۷ و ۲۶۷ - ۲۷۰.

<sup>۲</sup> . الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۰۱؛ الثاقب فی المناقب، ص ۳۸۹.

<sup>۳</sup> . رجوع شود به کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۹؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۰۹.

بدهد که در تحقیق مسئله عدالت، خداوند متعال هیچ فرقی بین منتسبین و اقرباء امام و غیر امام نمی گذارد، هر کسی راه را برود ملحق می شود و هر کسی راه را نرود، دور می شود و هیچ ارتباطی ندارد. در مسئله زندگی و زن و شوهر هم قضیه همین طور است، اگر زن و شوهری زندگی شان براساس زندگی ظاهری باشد، این مطلبی که شما می فرمایید صحیح است، شوهر مراتبی را طی می کند و روی مدرکات و مبنا و حرکت خودش، مسیر خودش را می رود و به مقصود می رسد ولی عیال او از تمام مواهب الهیه عاجز و درمانده است و راه به جایی نمی برد، و بالعکس اگر این توفیق را خداوند به عیال او داده باشد، عیال او راه را طی می کند و به مراتبی می رسد و به کمالات می رسد.

بسیاری از مخدرات که اینها خب بندگان خدا، خداوند به ایشان توفیق داده و نوری در دلشان وارد شده، وقتی که ما در جریان کارشان قرار می گیریم، می بینیم شوهران اینها واقعاً جلوگیری و ممانعت می کنند و آنها را در حصر و فشار و مضیقه قرار می دهند، حتی بعضی از اینها به من می گویند که:

«شوهرم من را از خواندن قرآن هم منع می کند!» به شوهرم می گویم: «قرآن که دیگر اشکالی ندارد.» می گوید: «نه! این قرآن ها فایده ندارد!»

من به آن مخدرات می گویم که: خب جلوی او قرآن نخوانید، وقتی که شوهرتان نیست کارتتان را انجام بدهید، اگر می گوید که نمازش شب نخوانید، خب نخوانید، وقتی که او نیست بخوانید یا در وقت دیگری قضایش را به جای بیاورید، مثلاً دارید آشپزی می کنید، در همان حال آشپزی اگر وضو دارید، طهارت دارید، نمازتان را در همان موقع بخوانید، چه اشکال دارد؟! دارید خیاطی می کنید و وقت ندارید، نمازشبتان را در همان حال خیاطی بخوانید، اشکال ندارد، دارید حرکت می کنید در همان حرکتتان نافله را بخوانید، خواندن نافله در حال حرکت اشکال ندارد. خدا راه را باز کرده است. اگر خداوند از یک جا مضیقه ای آورده، آن مضیقه به صلاح شما است، ولی از آن طرف راه را هم برای رشد انسان باز نگه می دارد. و اینها می روند و می رسند و آن شوهر مسکین از رسیدن به این مسائل

می ماند!

هر شخصی بین خودش و بین خدا، راه منحصر به خودش را دارد، انسان باید راه خودش را انتخاب کند و منتظر برای اینکه دیگری بیاید و دستی از او بگیرد، نباشد. من بارها عرض کردم که اگر ما بخواهیم به انتظار دیگری بنشینیم عمر می گذرد و نتیجه ای عائد ما نخواهد شد. بنابراین راه بین انسان و بین پروردگار، برای هر شخصی باز است و برای هر شخصی مختص به او است. بله اگر طرفین هر دو نسبت به راه اهتمام داشته باشند، این راه برای آنها سهل تر خواهد شد و اثراتش برای آنها بیشتر است.

#### عدم اطلاع از احکام مسائل شرعی در اوان تکلیف

سؤال: اگر شخصی در زمان بچگی، البته بعد از تکلیف، یک غسل واجبی به گردنش باشد و نداند و آگاه نباشد و بعد از سالیانی متوجه بشود که باید غسلی می کرده، تکلیف عبادات و نماز و روزه اش چه می شود؟ آیا باید آنها را قضا کند؟

جواب: البته اگر غسل، غسل واجب است خوب این معنا ندارد که در سالیان سال این قضیه بماند، لابد بالأخره هفته بعدش یا چند روز بعدش، آن غسل واجب را انجام می دهد و فقط منحصر می شود در همان چند روزی که بدون این غسل آن اعمال را انجام داده است. مگر غیر از این بوده است؟

سؤال: چون اطلاع نداشته، مثلاً مثل غسل مس میت، اگر این گونه موارد بوده و آدم برود غسل های دیگری بکند ولی به نیت این نباشد، آیا آنها کفایت از این می کند؟

جواب: البته راجع به مس میت، نه، مس میت

این طور نیست، اما آن اوان تکلیفی که می فرماید در

چه سنی بوده است؟

سؤال: دو یا سه سال بعد از تکلیف، در دوازده، سیزده سالگی.

جواب: اشکال ندارد، چیزی بر ذمه او نیست،

تکلیف در چهارده سالگی است، در دوازده سالگی نیست.

لزام عمل به تکلیف و راضی بودن به مقدرات الهی

سؤال: در رابطه با خانم‌ها گفتید که ایام حیضشان به خاطر عدم طهارتشان، چون قانون تکوین است، ارتباطشان با خدا ضعیف می‌شود، اوایل ما که وارد سلوک شدیم این قضیه برای ما خیلی سخت بود و از لحاظ روحی به ما فشار وارد می‌شد و در این قضیه بی‌تابی هم می‌کردیم و روی این قضیه هم خیلی فکر کردیم و آخر سر به این نتیجه رسیدیم که مسئله عبودیت همان است که شما گفتید، مسئله انجام تکلیف است، خدا ما را این‌طوری خلق کرده است، و باید راضی به رضای خدا بود، این شبهه هست که زن در این ایام با این ارتباط ضعیف، آیا مظهر خیر می‌شود یا مظهر شر؟

جواب: نه خیر این مسئله، یک مسئله تکوینی

است و نمی‌شود که یک مسئله تکوینی در راستای

تکامل انسان قرار نگیرد و بخواهد برخلاف آن، اثر

ببخشد، آن کلامی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی

علیه - در کتابشان دارند این است که: بله تا جایی

که ممکن است انسان باید نسبت به حالت طهارت

خودش اهتمام داشته باشد و نگذارد که موقعیتی

پیش بیاید که آن حالت طهارت را از دست بدهد،

ولی اگر الآن به واسطه بعضی از اموری که امور غیر

اختیاری است و در اراده انسان نیست، این قضیه

پیش آمد، این طور نیست که او محروم بماند. مثل

اینکه فرض کنید که انسان برای تحصیل آب، اگر در جایی هست باید تحقیق بکند، تلاش خودش را بکند، سر ظهر است و در بیابان است، باید برود آب پیدا کند و وضو بگیرد، خب حالا تحقیق و تلاش هم می کند بعد آب پیدا نمی کند، خب آن تیمم کار وضو را می کند. یا اینکه می خواهد بیاید تحقیق کند ولی یک دفعه پایش درد می گیرد و اصلاً نمی تواند دو قدم از جای خودش حرکت بکند، می گویند: همان جا تیمم کن و نماز بخوان. خود من این مدت ها که با مرحوم آقا در بیمارستان بودم، ایشان در تمام این نمازها دست شان را روی سنگ می زدند و تیمم می کردند، سنگ می آوردم می گذاشتم روی تخت شان و دست می زدند، حتی خاک هم نمی آوردم. ما یک دفعه از منزل خاک تیمم آوردیم، آن پزشک گفت که: «این خاک در اینجا خوب نیست و ممکن است [باعث آلودگی و ... بشود،]» ما هم برداشتیم بردیم و یک تکه سنگ آوردیم و ایشان دست شان را می زدند روی آن سنگ و تیمم می کردند، حالا آیا این نماز ثوابش کمتر از نمازی است که با آب است؟! نه! شاید بیشتر هم باشد، تکلیف الآن در این موقع این

است. و اینکه شما می‌فرمایید، این مسئله این طور نیست، حتی در وقتی که برای زن عذر وجود دارد، در همان موقع هم زن می‌تواند ذکر بگوید منتها نباید آیات قرآن را بخواند، ذکر می‌تواند بگوید و آن حالت توجه خودش را حتی المقدور باید حفظ کند، گرچه ممکن است که مثل حال قبل نباشد، این هست، اما بعد این حال تدارک پیدا می‌کند.

سن تکلیف در دختران و پسران

سؤال: شما فرمودید که از چهارده سالگی تکلیف برای دختران است؟

جواب: بله.

سؤال: برای پسران در چه سنی است؟

جواب: در پسران باید پانزده سال تمام باشد.

سؤال: آیا در هر شرایط جسمی که باشند فرقی نمی‌کند؟

جواب: نه خیر این مسئله [شرط] نیست، البته

الآن به طور عادی مسئله این طور است، اما احتمال ضعیفی دارد که بعضی‌ها از نقطه نظر مسائل جسمی، به همان آثار و علائم بلوغ متعارف برسند و از نقطه نظر فکری، آن رشد فکری را داشته باشند، البته اینها خیلی کم هستند، ولی افراد متعارف فقط مسئله به وجود آمدن همین دوران، موجب بلوغ آنها نخواهد شد و احتیاجی به گذشت زمانی هم دارد، بسیاری از دختران در سنین نه سالگی ممکن است

حیض بشوند و این فقط یک نوع بلوغی است برای آمادگی حمل. اشتباه نشود، یک بلوغ داریم که بلوغ برای استعداد جسمی برای حمل است، یک بلوغ هم داریم که برای استعداد برای تکلیف است، ممکن است که استعداد برای حمل باشد ولی برای تکلیف نباشد یا استعداد برای تکلیف باشد ولی برای حمل نباشد، این مواردش موارد مختلفی است.

سؤال: پس آیا شما ملاک را سن می‌بینید؟

جواب: بله سن ملاک است، حدود چهارده سال سن است.

سؤال: آیا برای پسر هم پانزده سال؟

جواب: بله، پانزده سال تمام.

سؤال: علائم [بلوغ چه نقشی دارند؟]

جواب: آن علائم به طور متعارف در همین سنین ظاهر می‌شود.

حکم قضای روزه‌های سالیان متوالی و کفاره آن

سؤال: ....

جواب: اگر می‌توانند در حال صحت و سلامت روزه‌هایشان را قضا کنند، باید قضا کنند و الا اگر نمی‌توانند از ذمه آنها ساقط است ولی به جای هر روز از آن روزهایی را که روزه‌شان را افطار کردند، باید به مقدار یک غذا به فقیر بدهند، ولی علی‌کلّ حال تا

آخر عمر اگر انسان بتواند روزه بگیرد قضای روزه از  
ذمه انسان ساقط نیست! یعنی اگر انسان بیست سال  
هم روزه قضا دارد و کفاره آن را هم پرداخته، اگر  
بتواند که بگیرد، صحت دارد، سلامتی دارد که مثلاً  
هر دو روز یک روزه بگیرد تا این روزه‌های قضایی  
تمام بشود، باید انجام بدهد، مگر اینکه نتواند، که اگر  
نتواند دیگر از ذمه او ساقط می‌شود.

سؤال: کفاره آن چه طوری است؟

جواب: اگر شوهر یا شخص دیگری از طرف او  
تبرعاً پرداخت کند، [این کفاره از او ساقط می‌شود،]  
یعنی بر ذمه شوهر یا شخص دیگری نیست که این  
کفاره را بپردازد اما اگر شوهر قبول کند که خب او  
می‌پردازد والا [اگر زن توان مالی نداشته باشد،] از  
زن ساقط می‌شود.

سؤال: اگر مالی به‌دستش برسد ولو خیلی کم، [آیا باز هم باید بپردازد؟]

جواب: بله باید بپردازد.

حفظکم الله ان شاء الله  
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد